



پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و یکم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۶

آفتاب آمد دلیل آفتاب

گر دلالت باید، از وی رو متاب

دلیل وجود آفتاب درون ما طلوع آن است، نه گفت‌وگوی ذهنی ما. حال اگر دلیلی بر وجود آن لازم است خود آفتاب دلیل آفتاب است پس از آفتاب از مرکز عدم و فضای گشوده روی مگردان. [بنابراین تا آن جا که مقدور است گفت‌وگوی ذهنی مانند این که آفتاب من طلوع کرده، به حضور زنده شدم، به فضای غیبی دسترسی پیدا کردم، را متوقف می‌کنیم و فقط روی خودمان کار می‌کنیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۸

به هر سرگین کجا گشتی مگس را گر خبر بودی

که آید از سرشت او به سعی و فضل عنقایی

*عنقا: سیمرغ

اگر شعور انسانی که فعلاً به صورت من ذهنی درآمده است، خبر داشت که با سعی و کار کردن روی خود و به دانش و بخشش خداوند، از ذاتش یک سیمرغ، انسان کامل متولد شده و به ابدیت و بی‌نهایت خداوند زنده می‌شود در این صورت روی هر سرگین حاصل از همانیدگی و درد نمی‌نشست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۸

چو ابن الوقت شد صوفی، نگردد کاهل فردا

سبک کاهل شود آن کس که باشد گول و فردایی



وقتی که صوفی فرزند این لحظه شد، هشیاری اش در این لحظه ابدی مستقر گردید، در این صورت فکر فردا مشغولش نمی‌کند، کسی که نگران آینده و فردا باشد، در زمان مجازی و توهمی زندگی کرده و با همانیده شدن با چیزها سست، کند و سطحی می‌شود. [اتفاق این لحظه یا آن چیزی که در آینده پیش خواهد آمد، بستگی به کیفیت هشیاری ما در این لحظه دارد اگر هشیاری ما از جنس حضور است و خرد، عشق، زیبایی و برکت زندگی به فکر و عملمان، می‌ریزد، و ما به صورت حضور ناظر در فکرها و دردها گم نشده‌ایم؛ در این صورت آینده به روی ما خوب، نیک و زیبا گشوده خواهد شد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۹۸

میان دلبران بنشین، اگر نه غری و عین

میان عاشقان خو کن، مباش ای دوست هرجایی

* غر: بدکار، بی عصمت، نامرد، مَخَنَّث

* عین: نامرد، مردی که ناتوان جنسی باشد.

اگر نامرد و مخنث، یعنی من‌ذهنی نیستی میان دلبران، انسان‌های بیدار و از جنس زندگی بنشین و موقع انداختن همانیدگی‌ها و زنده شدن به خداوند فرار نکن؛ با عاشقان، مولانا و کسانی که با طلب و همت زندگی روی خودشان کار می‌کنند، خو کن، ای دوست، هرجایی نباش یعنی مانند کسی که هر لحظه یک چیزی را در مرکزش می‌گذارد و از جنس آن می‌شود نباش.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق

نیست فردا گفتن از شرط طریق

* طریق: راه سلوک، طریقت



ای رفیق معنوی، صوفی ابن الوقت، فرزند این لحظه ابدی و جاودانه است، یعنی هر لحظه فضا را می‌گشاید و از چیزی که ذهن نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهد و مرکزش را عدم می‌کند، فردا گفتن، به زمان افتادن، شرط سلوک و طی مراتب و منازل معنوی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۴

تو مگر خود، مردِ صوفی نیستی

هست را از نسیه خیزد نیستی

ای انسان، مگر تو به معنای مثبت و سازنده صوفی نیستی که نقد این لحظه را نمی‌گیری، زندگی را از دست می‌دهی به خیال این که در ذهن و در زمان روانشناختی به زندگی می‌رسی؛ بدان هر لحظه که فضاگشایی و عدم کردن مرکز را به فردا و زمان مجازی بعد موکول می‌کنی، به ذهن و درد افتاده، هشیاری تو جسمی و دچار نیستی می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۵

آنکه او موقوفِ حال است، آدمی ست

که به حال افزون و، گاهی در کمی ست

اگر انسان من‌ذهنی را شناسد و روی خودش کار نکند، موقوفِ حالِ من‌ذهنی‌اش خواهد بود و با اتفاقات و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها حالش بد و خوب می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۶

صوفی ابن‌الوقت باشد در مثال

لیک صافی، فارغ است از وقت و حال



برای مثال صوفی انسانی که در ذهن زندگی می‌کند ابن‌الوقت، یعنی فرزند زمان روانشناسی و مجازی گذشته و آینده است و خداوند، عرفان، حال خوب و همه چیز را با ذهن جست‌وجو می‌کند؛ اما صافی انسانی که مرکزش را عدم کرده، در این لحظه، مستقل و فارغ از وقت، زمان و حالی ست که از همانیدگی‌ها می‌آید و حالش همیشه خوب است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۷

حال‌ها موقوفِ عزم و رایِ او

زنده از نَفْحِ مسیحِ آسایِ او

همه‌حال‌ها به عزم و اندیشه‌ی آن انسانی که خود را از همانیدگی‌ها صاف کرده و حالش از طرفِ زندگی، خدا می‌آید بستگی دارد و از نَفْسِ گرمِ حیات‌بخش و مسیحایی او همه‌حال‌ها زنده و بانشاط می‌شود. [زندگی از دم انسان زنده به حضور به هر اتفاقی، جاری می‌شود، در نتیجه خرد و عشق زندگی وارد فکر و عملش می‌گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر منی

بر امیدِ حالِ بر من می‌تنی

ای انسان، تو عاشقِ حالِ خوشی هستی که از همانیدگی‌های مرکزت می‌گیری، تو عاشقِ بر من، یعنی خدا نیستی، بلکه عاشقِ من‌ذهنی خودت هستی و به امید رسیدن به آن حالِ خوش که از همانیدگی‌ها می‌آید، دعا کرده و مرا صدا می‌کنی؛ اگر عاشقِ من بودی فضاگشایی می‌کردی. [من‌ذهنی در زمان روان‌شناختی بوده و دائماً تغییر می‌کند، آرزویش این است که تغییر اتفاقات به‌صورتی باشد که حالش همیشه خوب باشد، من‌ذهنی عاشقِ خبرهای خوب است اما ذاتاً عاشقِ خبر بد است، چون ذاتش بد است.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹

آنکه یک دم کم، دمی کامل بود

نیست معبود خلیل، اقل بود

آن حالی که کم‌وزیاد می‌شود و از همانیدگی‌ها گرفته شده است، لحظه‌ای کم و لحظه‌ای کامل است، معبود حقیقی ابراهیم خلیل، انسان فضاگشا نیست؛ بلکه خدایی از بین‌رفتنی و ذهنی‌ست. [تغییرات من‌ذهنی در دست قضا و کن‌فکان بوده و همان چیز اقلی‌ست که شما باید فضا را در اطرافش باز کرده، بشناسید و ببندازید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

وانکه اقل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لا أحب الأفلین

آن محبوب و دلبری که گذرا و از بین‌رفتنی است، حالش گاهی خوب و گاهی بد می‌شود، دلبر حقیقی نیست. من نیز مانند ابراهیم خلیل، چیزهای از بین‌رفتنی را دوست ندارم. آن‌ها نمی‌توانند مرکز باشند.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ. فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ.»

«بدین سان به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان دادیم (فضای درونش را بی‌نهایت باز کردیم و تمام همانیدگی‌ها را از ذهنش برداشتیم) تا از اهل یقین گردد. چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای (یعنی من‌ذهنی را) دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فروشوندگان را (چیزهای اقل را) دوست ندارم. (و نمی‌تواند خدای من باشد).»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۱

آنکه او گاهی خوش و، گه ناخوش است

یک زمانی آب و، یک دم آتش است

آن کسی که در ذهن زندگی می‌کند گاهی خوش و گاهی ناخوش است، حالی ثابت و سکونی در درون ندارد، زمانی همچون آب لطیف و ملایم است و زمانی دیگر مانند آتش خشمگین است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۲

برج مه باشد ولیکن ماه نی

نقش بت باشد، ولی آگاه نی

چنین کسی با من ذهنی بُرج ماه است نه خود ماه یعنی تنها جسم ماه است، نور و درخشش درونی حضور را ندارد، من ذهنی نقش بت است، هیچ زندگی و آگاهی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۳

هست صوفی صفاجو ابن وقت

وقت را همچون پدر بگرفته سخت

اما صوفی صفاجو، انسانی که در جست‌وجوی صفای ذهنی است، ابن‌الوقت، فرزند زمان روانشناختی بوده و «وقت»، زمان گذشته و آینده را مانند پدر، محکم چسبیده و سخت مقید و وابسته به زمان روانشناختی است. [ما زمان روانشناختی را مثل شیطان سخت گرفته‌ایم و می‌گوییم شما پدر ما هستی او هم می‌گوید خیلی خوب از جنس من شوید، به مجاز بیفتید، یک من ذهنی درست کنید که دائماً درد ایجاد کند، تسلیم خداوند نشوید، انکار کنید که از جنس او هستید، آلت را انکار کنید.



به اتفاق این لحظه بله نگویید. ما هم از این لحظه ابدی می‌گریزیم و فریب من‌ذهنی و زمان مجازی را به این صورت می‌خوریم.

با تشکر:

فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۳ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۴

هست صافی، غرقِ عشقِ ذوالجلال

ابن کس نی، فارغ از اوقات و حال

آن صافی، کسی که فضا را باز می کند، غرق در هشیاری و عشقِ خداوندِ بزرگ است. او فرزند کسی نیست و با فضاگشایی از جنس زندگی شده و از اوقات یعنی زمان روان شناختی و حال و تغییراتِ من ذهنی مستقل است زیرا از جنس من ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۵

غرقه‌ی نوری که او لم یولدست

لم یلد لم یولد آن ایزدست

آن صافی، انسانِ فضاگشا، غرقِ هشیاری ایزدی و نوری است که آن نور از کسی زاده نشده است، از جنس خداست و نظیرش در این جهان نیست. نژاد و زاده نشدن، شایسته خداوند است.

[به دلیل وجود اجسام و همانیدگی‌ها در مرکزمان، نظیر پیدا کردیم و خودمان را با اجسام و چیزها مقایسه می کنیم؛

در حالی که با مرکز عدم از جنس خدا و هشیاری حضور هستیم و نظیری در این جهان نداریم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۶

رو چنین عشقی بجو، گر زنده‌یی

ورنه وقتِ مختلف را بنده‌یی



اگر حقیقتاً به خدا و هشیاری حضور زنده‌ای، برو چنین عشقی جست‌وجو کن و گرنه من ذهنی داری و بنده وقت و زمان‌های روان‌شناختی مختلف خواهی بود.

[حال ما وابسته به صدها همانیدگی ست که در مرکزمان وجود دارد و با گذشت زمان، هنگامی که این همانیدگی‌ها تغییر می‌کنند، حال ما نیز عوض می‌شود.]

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ.»

«نه زاده است و نه زاده شده.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش

بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش

به ظاهر و وضعیت‌های زشت و یا زیبای خود نگاه نکن و زندگی‌ات را با چشمان من ذهنی بررسی نکن بلکه به عشق و مطلوب خود که خدا و زندگی ست نگاه کن و ببین که از جنس خدا و هشیاری حضور هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸

منگر آن که تو حقیری یا ضعیف

بنگر اندر همّت خود ای شریف

ای انسان بزرگوار و شریف، با دید ذهن نگاه نکن که به ظاهر حقیر و یا ضعیف هستی و به حرف‌های من ذهنی ات توجهی نکن، بلکه با فضاگشایی به همّت والای خود که زنده شدن به خدا و زندگی ست، نگاه کن. [با فضاگشایی از جنس خدا می‌شویم بنابراین ما همّت او را داریم.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

تو به هر حالی که باشی می طلب

آب می جو دایماً ای خشک لب

ای طالبِ خشک لب که آب زندگی به آن نرسیده است، ای کسی که به دلیل داشتن من ذهنی و دردهایش پر از نقص و کمبود هستی، در هر حالی که هستی طالب زنده شدن به خداوند باش و با فضاگشایی آب زندگی را جست و جو کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۰

کآن لب خشکت گواهی می دهد

کو به آخر بر سر منبع رسد

زیرا لب خشک تو گواهی می دهد که سرانجام به سرچشمه آب حیات این لحظه خواهی رسید، برکات و آب زندگی در وجودت جاری می شود و از بیابان من ذهنی و دردهایش نجات خواهی یافت.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۱

خشکی لب هست پیغامی ز آب

که: به مات آرد یقین این اضطراب

[از زبان زندگی می گوید:] ای انسان، لب خشک و حالت تشنگی به دلیل من ذهنی و هم هویت شدگی ها در مرکز، این پیغام را از طرف آب زندگی به تو می رساند که یقیناً این اضطراب و تلاشت برای رسیدن به خدا و فضای یکتایی، تو را به ما خواهد رسانید.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۲

کاین طلبِ کاری، مُبارکِ جُنِشی ست

این طلب در راهِ حق، مانعِ کُشی ست

هر لحظه با فضاگشایی، خدا و زندگی را طلب کردن، که این تلاشِ مبارک و خجسته‌ای ست. این طلب در راهِ حق با فضای گشوده‌شده هر مانع ذهنی را در راهِ رسیدن به خدا و هشیاری حضور از میان برمی‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۳

این طلب، مفتاحِ مطلوباتِ توست

این سپاه و نصرتِ رایاتِ توست

*رایات: جمع رایّه، پرچم

طلب، کلیدِ خواسته‌های توست و در حقیقت طلب، به‌منزلهٔ سپاهِ درونی و پیروزیِ پرچمِ توست؛ بنابراین لازم نیست برای زنده شدن به خدا و زندگی از بیرون کمک بگیری.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۴

این طلب همچون خروسی در صیاح

می‌زند نعره که: می‌آید صَباح

*صیاح: بانگ کردن، آواز دادن

طلب همچون خروسِ سحری است که بانگ می‌زند: بیدار شوید، صبح نزدیک است. طلب، آوازِ بلندِ رسیدنِ صبح است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۵

گرچه آلت نیستت تو می طلب

نیست آلت حاجت، اندر راه رب

هرچند تو سبب و آلتِ ذهنی برای طلب و رسیدن نداری، بدون توجه به علت و معلول ذهن در راه طلب حرکت کن. این را بدان که در راه خدا نیازی به سبب و آلت‌های ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۶

هر که را بینی طلب کار ای پسر

یار او شو، پیش او انداز سر

ای انسان، هرکس را که در راه طلب و زنده شدن به خدا مشاهده می‌کنی که صادق و صمیمی روی خود کار می‌کند؛ رفیق و یار او شو، منت را بالا نیاور، با فضاگشایی سر من ذهنی‌ات را ببنداز و بگذار از طریق قرین روی تو اثر بگذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۷

کز جوار طالبان، طالب شوی

وز ظلالِ غالبان، غالب شوی

*ظلال: سایه

زیرا تو با قرین شدن و هم‌جواری با اهل طلب، در گروه طالبان رسیدن به هشیاری حضور قرار خواهی گرفت و تحت سایه غالبان بر من ذهنی، تو نیز بر من ذهنی خود غالب و پیروز می‌شوی و می‌توانی فضا را باز کنی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۸

گر یکی موری سلیمانی بجُست

منگر آندر جُستنِ او سُسْت سُسْت

اگر مورچه‌ای حقیر، سلیمان را جست‌وجو کرد نباید به این طلب و مقصود او با چشمِ حقارت بنگری. [ما نیز همچون مورچه‌ای حقیر که هنوز من‌ذهنی دارد، می‌توانیم به‌دنبال زنده شدن به خدا و زندگی باشیم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۹

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌ای

نه طلب بود اول و اندیشه‌ای؟

مگر این همه مال و ثروتی که اکنون در اختیار داری، در ابتدا به‌صورتِ اندیشه و سپس طلب نبوده‌است؟ و پس از کار و تلاش صادقانه به آن‌ها رسیده‌ای. این درموردِ زنده شدن به خدا هم صادق است. رسیدن به خدا و زندگی اکنون به‌صورتِ اندیشه است و با فضاگشایی به‌صورتِ طلب درمی‌آید.

با تشکر:

جیران



اسم متن: چگونه آتش حضور را روشن کنیم؟

برگرفته از غزل ۵۳۸ تفسیر شده در برنامه ۸۹۰

کبریت اول:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

گر آتش دل برزند، بر مؤمن و کافر زند

صورت همه پرآن شود، گر مرغِ معنی پر زند

برای روشن کردن هر آتشی، چه آتش معمولی و چه آتش حضور نیاز به آتش‌زا هست. مولانا در کبریت اول می‌گوید: اگر آتش حضور روشن شود یعنی اگر پرده‌ی هویت‌طلبی ما از اقلام این جهانی کنار برود، جرقه‌ای از کبریت حضور بر دل می‌زند. این جرقه‌ی کوچک بر تمام سیستم قضاوت و مقاومت ذهن فرو خواهد آمد. دیگر ما به دنبال هرچه بیشتر، بهتر نیستیم و صورت‌هایمان پرآن می‌شوند. کم‌کم دلمان نرم می‌شود و می‌بینیم مرغ معنی چگونه در زندگی‌مان شروع به پرواز کردن می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵، مصراع اول

مُطربِ آغازید بیتی خوابناک

معنی: کبریت اول را کشیدیم و اندکی هشیاری معنوی و اصلی‌مان بالاتر رفت.



کبریت دوم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

عالم همه ویران شود، جان غرقه‌ی طوفان شود

آن گوهری کاو آب شد، آن آب بر گوهر زند

تمام آن روش تربیتی که با آن بزرگ شده‌ایم و جهان هنوز برطبق آن کار می‌کند، معنای خود را از دست می‌دهند؛ یعنی دیگر زندگی نمی‌کنیم تا نقطه‌چین جمع بکنیم بلکه به‌اندازه‌ی نیازمان به‌دنبال خواسته‌هایمان در زندگی می‌رویم. من ذهنی‌مان را که قبلاً گوهر می‌پنداشتیم شکستیم و تکه‌ای از روحمان و حضورمان که هم‌چون آبی به تله افتاده در آن گوهر بود را بیرون کشیدیم. این آب به‌منزله‌ی سوختی برای احتراق آتش حضور به‌کار خواهد آمد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۵، مصراع دوم

که اَنْلِنِی الْکَاسَ یَا مَنْ لَا اَرَاک

معنی: ای کسی که تو را نمی‌بینم جامی لبریز به من بده یعنی اگرچه هنوز نمی‌توانم آموزه‌های جدید تسلیم و فضاگشایی را با الگوهای سابقی که با آن رشد پیدا کرده‌ام، جایگزین کنم، ولی تو به من آموزه‌های معنوی را از طریق مولانا و گنج‌حضور و توانایی خودم در فهم و به‌کار بردن فضاگشایی بیشتر بده، این همان جام شراب دادن تو به من است.

کبریت سوم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

پیدا شود سرّ نهان، ویران شود نقش جهان

موجی برآید ناگهان بر گنبدِ اخضر زند



راز نهان آشکار می‌شود. این که مدت‌ها شاهد و ناظر افکارم نبودم دارد به پایان می‌رسد. نقش جهان ویران می‌شود. تمام آن چیزی که در ذهنم هست تنها صورتی از واقعیت موجود در بیرون است. من کسی را در مرکز قرار داده‌ام و از او هویت و محبت می‌خواهم، این ویران خواهد شد. اگر من به ناگهانی ناظر این موضوع شوم موج هشیاری به تله افتاده در آن تصویر تا گنبد آسمان دلم و مرکز خواهد رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶، مصراع اول

أَنْتَ وَجْهِي، لَاعَجَبَ أَنْ لَا أَرَاهُ

(تو حقیقت منی و تعجبی نیست که او را نبینم)

معنی: تعجبی نیست که من نمی‌توانستم تا به اکنون حقیقت خودم و حقیقت زندگی را ببینم. چون بر روی چشمان حضورم عینک عشق خواستن و زندگی خواستن از معشوقه‌ی زمینی قرار داشته است.

کبریت چهارم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

گاهی قلم کاغذ شود، کاغذ گهی بی خود شود

جان خصم نیک و بد شود، هر لحظه‌ای خنجر زند

در این لحظه اگر من در برابر آن چه در ذهنم و در بیرون می‌گذرد تسلیم باشم دیگر نمی‌فهمم چه زمانی قلم هستم و چه زمانی کاغذ. تنها می‌دانم خدا از طریق من عمل می‌کند و با سیستم دویی ذهن دشمنی خواهد کرد. او هر لحظه به ذهن من خنجر می‌زند و کبریت می‌کشد تا آتش دلم روشن شود. آخر مگر چه مقصودی از به عشق زنده شدن و عشق پراکنی مهم‌تر است؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۶، مصراع دوم

غَايَةُ الْقُرْبِ حِجَابُ الْاِسْتِْبَاهِ

(زیرا غایتِ قرب، حجابِ اشتباه و خطای من شده است)

معنی: حدِ نهایی به حضور زنده شدن و تبدیل کامل، با ذهن امکان‌پذیر نیست. چگونه می‌توان بی‌نهایتِ خدا را که در کلام نمی‌گنجد در ذهن گنجانند. مگر می‌شود محاسبات کوانتومی را با ماشین حساب دستی انجام داد؟ من با ذهنم حرف نخواهم زد که هر چه گویم حجابم می‌شود. خدایا تو تبدیلم کن.

کبریت پنجم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

هر جان که الهی شود، در خلوتِ شاهی شود

ماری بُود، ماهی شود، از خاک بر کوثر زند

هرکسی که به هر میزانی حتی کوچک فضاگشایی می‌کند، آتش دلش جرقه‌ای می‌خورد و هُشیاری اصیل پنهان شده بالا می‌آید. هر فضاگشایی ما به منزله‌ی بار خاص خداوند به ماست آن زمانی که در حضور پادشاه جهان ماده و غیرماده قرار می‌گیریم دیگر مار نیستیم و اسیر خاک نیستیم، آن زمان ماهی شده‌ایم و در جهان تنها می‌بخشیم و می‌بخشیم و می‌بخشیم. خودمان را می‌بخشیم، عشق را می‌بخشیم، مالِ اضافه را می‌بخشیم، می‌بخشیم چون می‌دانیم به منبع تمام نشدنی کوثر وصل شده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷، مصراع اول

أَنْتَ عَقْلِي، لَا عَجَبَ إِنَّ لَمْ أَرَكْ

(تو عقل منی، اگر من تو را نبینم جای هیچ تعجبی نیست.)



معنی: چگونه کسی که به حضور رسیده است می تواند وجود خودش و وجود کائنات را جدا ببیند. اگر من هنوز خود را از انسان دیگری جدا می بینم پس عقلم، عقل خدا نشده است.

کبریت ششم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

از جا سوی بی جا شود، در لامکان پیدا شود

هر سو که افتد بعد از این، بر مشک و بر عنبر زند

غزل از نیمه رد شد و اگر هنوز آتش دلت روشن نشده بگذار بیشتر برایت بگویم که وقتی به حضور بررسی چه می شود. وقتی به حضور بررسی از این که خودت را تنها محدود بینی به آن چه که اتاق فکر نشان می دهد، رها خواهی شد. آن زمان دیگر خودت را با صفاتی چون زیبا، زشت، حسود، ترسو، شجاع و ... وصف نخواهی کرد، آن زمان تو تنها می دانی که هستی و همین آگاهی به بودن بدون به ذهن رفتن باعث می شود به هر عملی که دست بزنی در عالم عطر عشق پیرا کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۷، مصراع دوم

مِنْ وَفُورِ اللَّتْبَاسِ الْمَشْتَبِكِ

(از کثرت اشتباهات تودرتو و درهم پیچیده)

معنی: مگر می شود آدمی غرق در شبکه‌ی به هم بافته شده‌ی افکار به سوی لامکانی و بی جایی روانه شود؟ راه حل یک لحظه عقب کشیدن و مشاهده‌ی زنجیره‌ی افکار است.



کبریت هفتم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

در فقر درویشی کند، بر اختران پیشی کند

خاک درش خاقان بود، حلقه‌ی درش سنجر زند

من در فقر مادی به سر می‌برم و نمی‌توانم کاری پیدا کنم ولی حداقل درویشی که می‌توانم بکنم. درویشی یعنی در این لحظه دلم رها باشد و از اعماق وجود خوشحال باشم. اگر آدمی از شادی مشروط به خواسته‌های دنیایی برهد آیا او پادشاه سرزمین خودش نمی‌شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸، مصراع اول

جِئْتَ أَقْرَبَ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

(تو از رگ گردنم به من نزدیک‌تری)

معنی: برای استفاده از آموزه‌های معنوی و تبدیل شدنمان تنها یک قلم و کاغذ کافی است و تکرار مداوم ابیات مولانا. نه ماشینی قبلش باید به دست آوریم، نه خانه‌ای، نه همسری، نه بچه‌ای و نه ... آیا این نزدیکی و یکی بودن به خدا را نمی‌رساند که ما در فقر و ثروت فرقی نمی‌کند فرصت تبدیل شدن را داریم.

کبریت هشتم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

از آفتابِ مشتعل هر دم ندا آید به دل

تو شمعِ این سر را بهل، تا باز شمعت سرزند



اگر هنوز فکر می‌کنی که جرقه‌های بلند شده از این کبریت‌ها، جرقه‌های معمولی‌اند پس دوباره بیا بررسی کنیم. این آموزه‌های مولانا از خورشید خداوند آمده‌اند و او می‌گوید: ای شنونده اگر درمقابل آن چیزی که ذهنت هم‌اکنون در این لحظه به تو نشان می‌دهد و سخت هم هست فضا بگشایی یعنی تو ندای شعله‌ی آتش خداوند را شنیده‌ای و ذهنت را بی‌کار کرده‌ای، این شمع ذهن را بر روی زمین بگذار که مشعل خدا آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۸، مصراع دوم

كَمْ أَقْلٍ يَا، يَا نِدَاءُ لِلْبَعِيدِ

(تا کی در خطاب به تو بگویم: «یا»؟ چراکه حرف ندای «یا» برای خواندن شخصی از مسافتی دور است)

معنی: اگر از آفتاب مشتعل هر دم به دل من ندا می‌آید که من خدایم و خدا من است پس اصلاً چه نیازی است از حرف «ای خدا» برای مناجات استفاده کنم. فضا را که باز کنم و تسلیم شوم ندای خدا را خواهم شنید.

کبریت نهم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

تو خدمتِ جانان کنی، سر را چرا پنهان کنی؟

زر هر دمی خوشتر شود، از زخمِ کان زرگر زند

کبریت یکی مانده به آخر است، نمی‌خواهی بلند شوی و کتب مثنوی را ورقی بزنی و ببینی چگونه می‌توانی خدمت خداوند را بکنی؟ تا کی می‌خواهی درمقابله با اتفاق این لحظه ابزارها و الگوهای تکراری را به کار ببری؟ بگذار خدا هم‌چون زرگری زرِ ذهن تو را که شرطی شده بکوبد و از آن زری نو بسازد تا بتواند خودش را از تو بیان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹، مصراع اول

بَلْ أَعَالِطُهُمْ أَنْادِي فِي الْقِفَارِ



(بلکه مردم نااهل را به اشتباه می‌اندازم و در بیابان‌ها عمداً تو را صدا می‌کنم)

معنی: اگر در بیابان ذهن تقلا کردیم و فضا را نگشادیم و با ذهن خدا را یا خودمان را صدا زدیم هنوز تبدیل نشده‌ایم.

کبریت دهم:

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۸

دل بی‌خود از باده‌ی ازل، می‌گفت خوش خوش این غزل

گر می‌فروگیرد دَمَش، این دَم از این خوشتر زند

غزل تمام شد. آیا آتش حضورت زبانه گرفته یا نه؟! برنامه ۸۹۰ یک جمله را سعی داشت به ما بفهماند: «انسانِ اصل‌کار،

انسانی است که پُل میان جهان فرم و جهان بی‌فرمی بشود، بدون کوچک‌ترین مقاومت و تصمیم‌گیری با ذهن.»

مولانا آتشش روشن بود و هم‌چون غزلی گفت. در پایان هم می‌گوید: اگر دوباره و هر باره ناظر ذهنم باشم و تسلیم،

خدا از طریق غزل خوش‌تری خواهد گفت تا انسان‌ها بدان زنده شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۹، مصراع دوم

کِیْ اُکْتَمَ مِنْ مَعِیْ مِمَّنْ اَغَارَ

(تا آن کسی را که بدو غیرت می‌ورزم از نگاه نااهلان پنهان سازم.)

معنی: مسئولیت با توی شنونده هست. ستیزه یا سازش با اتفاق این لحظه. اگر ستیزه کردی غیرت و رشک خداوند تا

ابدالدهر نمی‌گذارد که به او زنده شوی ولی اگر سازش، پس آتش حضور در دلت به جریان افتاده است.

کبریت‌ها تمام شده‌اند ولی یک کلید همیشه باقی است. بَطْلَبْ، آستینی بالا بزن و غزل ۵۳۸ را بارها تکرار کن. مطمئنم

در آتش‌خانه‌ی دلت باز خواهد شد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷

بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب، نان سنتِ الله نیست

پویا آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com